



حسین صافی : بین زمینه‌های تخصصی شما که ظاهراً جدا از یکدیگرند، یعنی آواشناسی، معنی‌شناسی، نشانه‌شناسی و، از آن طرف، مطالعات تاریخی زبان‌شناسی و مطالعات نظری ادبیات - که همگی جای خودشان را هم دارند - چه ارتباطی وجود دارد؟

دکتر علی محمد حق شناس : ظاهراً هیچ ارتباطی مستقیمی وجود ندارد. چه ارتباطی می‌تواند مثلاً بین مطالعه آواهای گفتار و مطالعه معانی زبان و یا بُعد ادبی زبان وجود داشته باشد؟ در ظاهر هیچ. در ظاهر هر یک از اینها حوزه تخصصی مستقلی را تشکیل می‌دهد. ولی وقتی آدم به مرتبه‌ای از پختگی می‌رسد می‌بیند اینها همه در نهان با هم ربط دارند؛ یعنی اگر قرار باشد استفاده فرهنگی از زبان‌شناسی بشود، همه اینها لازم‌اند. اگر هم هدف صرفاً کسب تخصص در یکی از اینها باشد، در این صورت خود زبان‌شناسی هم هیچ به درد نمی‌خورد. بگذارید مثالی بزنم: فرض کنید می‌خواهید به مطالعات ادبی بپردازید، خوب یک مقدار از این مطالعات به مسائل آوایی مربوط می‌شود؛ مثل وزن، قافیه، جناس، هم‌آوایی آغازین (الیتريشن) و خیلی دیگر از صناعات لفظی. پس می‌بینید که آواشناسی چقدر می‌تواند در مطالعه این جنبه‌ها از آثار ادبی به ما کمک کند و این بخش از کار ما را سامان دهد و نظام‌مند سازد. همین نکته در مورد مثلاً

صرف هم البته صادق است. همین طور در مورد معنی‌شناسی: بخش مهمی از معنای اثر ادبی در گرو فهم درست جنبه‌های صرفی است؛ و بخش دیگر از معانی استعاره‌ها و مجازها و جز آن در گرو روابط واژگانی است. پس می‌شود دید که ابر و باد و مه و خورشید و فلک واقعاً در کارند تا تو به تحلیل یا به درک درستی از این اثر راه ببری.

به این ترتیب، از این زمینه‌های تخصصی چه استفاده‌های نظری و یا کاربردی می‌توانیم بکنیم؟

سؤال جالبی است، ولی پاسخش آسان نیست. بگذارید کمی از زبان‌شناسی فاصله بگیریم و از مرتبه‌ای عام‌تر به قضایا نگاه کنیم: آرنور کسلر در کتابش به نام امر آفرینش نکته‌ای را مطرح می‌کند که در ذهن من تأثیری ماندگار گذاشته و آن نکته این است که کم اتفاق می‌افتد صاحب‌نظری در هر زمینه علمی بتواند وقتی با مشکلی تازه روبرو می‌شود پاسخ آن مشکل را فقط در محدوده همان زمینه علمی پیدا کند. علت این نیز آشکار است: مشکلی که در یک حوزه علمی پیدا می‌شود از دل مجموعه دانسته‌های آن حوزه پدید آمده است. در نتیجه مشکل مزبور از کل دانسته‌های موجود در آن حوزه بزرگتر است. ناگزیر کل دانسته‌های موجود در آن علم از حل آن عاجز است. چه اگر دانسته‌های یک حوزه علمی می‌توانست مشکل را حل کند، دیگر نمی‌شد نام مشکل بر آن گذاشت. کسلر می‌گوید حل مشکل هر زمینه علمی در بیشتر موارد با گذشتن از مرزهای آن زمینه وارد شدن به زمینه علمی دیگر صورت می‌گیرد. علت این امر روشن است: آنچه در یک زمینه مشکل بی‌پاسخی قلمداد می‌شود چه بسا در زمینه دیگر جزء بدیهیات آن زمینه باشد؛ یا دست‌کم چه بسا ابزار حل آن مشکل در این زمینه علمی دوم موجود باشد. خب، از این منظر می‌توان دید که زمینه‌های تخصصی مختلف تا چه حد در رفع مشکل یکدیگر مؤثر واقع می‌شوند. حالا این یک استفاده نظری از زمینه‌های تخصصی مختلف است. یک استفاده دیگر این است که هر زمینه علمی می‌تواند چارچوبی برای نظریه‌پردازی در زمینه‌ای دیگر بشود؛ چنان که زبان‌شناسی چارچوب نظریه‌پردازی در زمینه‌های مختلف از جمله نشانه‌شناسی و ادبیات شده است. خب، این از استفاده‌های نظری. در مرحله کاربرد هم می‌توان در محدوده هر علمی استفاده‌های فراوان از دستاوردهای علوم دیگر برد. تا آنجا که به زبان‌شناسی مربوط می‌شود، می‌توان از بهره‌های عملی‌ای یاد کرد که لوی اشتراوس در زمینه مردم‌شناسی از زبان‌شناسی برده است؛ یا فایده‌ای که یاکوبسن در حوزه ادبیات، با تأکید بر محورهای جانشینی و

هم‌نشینی از زبان‌شناسی برده؛ مثل تبیین ادبیات به عنوان نقش ادبی زبان، یا تبیین شعر و داستان از یک طرف و استعاره و مجاز مرسل از طرف دیگر. یا استفاده‌ای که مرحوم خانلری از آواشناسی در حوزه وزن شعر فارسی کرده است. خوب، این هم از استفاده کاربردی. اما این نهایت امکان بهره‌وری از زبان‌شناسی در حوزه ادبیات نیست. واقعیت این است که زبان‌شناسی در پژوهش‌هایش روشمند است. لاقلاً دو روش تجربی و نقد عقلایی در اختیار دارد. اینها را هم می‌توان در زمینه ادبیات و مطالعات ادبی به کار برد. سود این استفاده کاربردی اخیر کم نیست. مهم‌تر از همه اینکه می‌توان از این رهگذر استنباط‌های شخصی ادیبان را - که همه هم درست ولی غیرقابل ردّ یا اثبات‌اند - به صورت قواعد عینی و اثبات‌پذیر یا ابطال‌پذیر درآورد. و این کار کوچکی نیست. من خود در اندک جستجوهایم عملاً دیده‌ام که می‌شود به کمک ابزار زبان‌شناختی نسبت زبان با ادبیات را تعیین کرد؛ یا لاقلاً یک تبیین محکمه‌پسند برای آن به دست داد؛ حال آن تبیین درست باشد یا نباشد، بماند.

حرف من این است که عمل را نباید یک امر به اصطلاح، مابعدی قلمداد کرد. عمل و نظر دو رویه یک سکه‌اند؛ حالا وقتی در زبان‌شناسی وارد عرصه عمل می‌شویم، یک جایی که درخت نظری ما می‌تواند به ثمر بنشیند، در حوزه‌های همسایه بالادستی زبان‌شناسی، یعنی حوزه ادبیات است. این تعاملها، این داد و ستدها باعث می‌شود که در رگهای هر دو حوزه خون تازه روان شود. این قانون طبیعت است که همیشه هر دستگاهی، اعم از دستگاه‌های زیست‌شناختی یا دستگاه‌های دیگر از بیرون تغذیه می‌شود. هیچ نظریه‌ای، هیچ دستگاهی صرفاً از درون قوی نمی‌شود، بلکه با تغذیه از بیرون و در عرصه عمل قوی می‌شود. زبان‌شناسی در عرصه نظر آن هم در حوزه تخصصی خودش رشد چندانی نمی‌کند، مگر آنکه آن را به درون حوزه‌های دیگر هل بدهید و امکان بالش بیشتر در اختیار آن بگذارید. ورود به حوزه‌های دیگر سبب می‌شود که اصحاب آن حوزه‌ها از کیان خود دفاع کنند: از کیان ادبی، از کیان نشانه‌شناسی، از کیان جامعه‌شناسی و جز آن. و این یکمرتبه همه را درگیر می‌کند تا مثلاً با چالش با زبان‌شناسی در آن حوزه‌ها رویارویی کنند. آن وقت می‌بینید که از این رهگذر چقدر همه حوزه‌ها سود می‌برند. اما در حال حاضر زبان‌شناسی واقعاً عرصه نظرپردازی شده؛ در همه جهان اینطوری است و در ایران از همه جا بیشتر. و این سبب می‌شود که زبان‌شناسی رفته رفته در لاک خود تحلیل برود؛ ارتباطش با حوزه‌های دیگر قطع شود؛ و روز به روز ضعیفتر و ضعیفتر گردد. حال تا کی این وضعیت ادامه خواهد یافت، شیطان

**شما وضعیت علمی - ادبی امروز ایران را چگونه آسیب‌شناسی می‌کنید و از این حوزه‌های تخصصی‌ای که پیگیرشان بوده‌اید آیا سود و صرفه‌ای هم در جهت رفع کاستی‌های ادبیات حاصل می‌شود؟ یا همگی، به اصطلاح، مباحثی لوکس و تجملی هستند؟**

اجازه بدهید از همین نکته آخر شروع کنیم. ما خودمان باعث می‌شویم که اینها تجملی و لوکس از کار درآیند. وگرنه بیشتر این نظریه‌ها در واقع امر در آغاز، تلاشی بوده‌اند برای رفع مسئله‌ای. ولی همیشه نظریه‌ها متأسفانه رفته رفته از اصل مسئله فاصله می‌گیرند و تبدیل می‌شوند به یک امر ذهنی، به یک ورزش ذهنی کاملاً دورافتاده از عمل. اگر زبان‌شناسی به این صورت بماند، سود و صرفه‌ای ندارد. اما اگر از این چارچوب‌های نظری استفاده کنیم برای حل مسایل زبان‌شناسی و مسایل غیر زبان‌شناسی جامعه، در آن صورت، بی‌تردید زبان‌شناسی می‌تواند بسیار مفید باشد و هیچ جنبه تجملی هم نداشته باشد.

**قسمت اول سؤال من این بود که در حال حاضر چه آسیب‌هایی گریبانگیر حوزه**

ادبیات شده که زبان‌شناسی می‌تواند به کمک آن بیاید و این کاستی‌ها را رفع کند؟ به نظر من بزرگترین آفتی که به جان ادبیات ما افتاده، آفت نظریه‌زدگی است. همه نویسندگان خلاق ما انگار دارند می‌کوشند تا در محدوده نظریه‌هایی که آموخته‌اند به خلقت‌گری پردازند. و این درست نقض خلقت‌گری است. من بر آنم که زبان‌شناسی در رفع این آسیب، این بلا، کارهای زیادی می‌تواند انجام دهد. ببینید! یک تفاوت خیلی خیلی اساسی بین بُعد صناعات ادبی از یک طرف و بعد خلاقیت ادبی از طرف دیگر وجود دارد: صناعات ادبی، مثنوی فنون هستند مثل وزن، قافیه، صور خیال، ابزارهای بدیعی و بیانی و جز آن؛ یا مثل روایت و قهرمان و ضدقهرمان و درگیری و هول و ولا و نظایر آن در ادبیات داستانی. حال در جامعه ما خیلی‌ها فکر کرده‌اند که این صناعات راهگشا هستند برای رسیدن به اوج خلقت ادبی، در حالی که اینطور نیست. خلقت ادبی از آن سوی فنون و صنایع ادبی شروع می‌شود. از آنجا شروع می‌شود که فرد هنرمند خودش را به درون تاریکی‌ها و ناشناخته‌ها پرتاب می‌کند. در جامعه ما این تمایز متأسفانه برای همه به وجود نیامده. خیلی‌ها فکر می‌کنند اگر تکنیک‌های ادبی یا اگر

نظریه‌های ادبی را در زمینه شعر یا داستان منشور یا نمایشنامه یاد بگیرند - حالا یا از طریق خواندن کتاب‌های نظری یا از طریق خواندن تحلیل‌هایی که برای آثار آفرینندگان ادبی در جهان نوشته‌اند - در آن صورت می‌توانند به خلقت ادبی برسند. اصلاً اینطور نیست (می‌خندد). کسانی که این‌گونه می‌نویسند اسیر جنبه صنایع و تکنیک‌های ادبی‌اند و دیگر هیچ. همیشه هم در صنعت‌گری اسیر می‌مانند و صنعت‌گر هم هرگز نمی‌تواند خلاق باشد. چه، خلاقیت در عرصه ادبیات در گرو یادگیری همه صناعتها است، به منظور رهایی از آنها، نه به منظور اسارت در آنها. کسی در عرصه ادبیات خلاق است که بتواند از اینها فراتر برود. یک رابطه دیالکتیکی بین صناعت و خلقت‌گری هست که سبب می‌شود اگر صناعات را ندانیم به خلقت‌گری نرسیم یا خلقت‌گری ما از نوع خلقت‌گری خام‌دستان شود. در عین حال اگر هم صناعات را بیاموزیم و در آنها بمانیم، باز چنان صنعت‌زده می‌شویم که خلقت‌گری از یادمان برود. خوب، به نظر من این آفت را می‌توان از رهگذر به کار بستن ابزار زبان‌شناختی، به خصوص به کمک روش‌شناسی رایج در زبان‌شناسی و نشانه‌شناسی و جز اینها علاج کرد و لااقل به این نکته وقوف داد که کسی تکنیکها و صناعات ادبی را نمی‌خواند به این امید که به هنرمند خلاق بدل شود؛ بلکه می‌خواند تا بتواند از اینها بالاتر برود. اینها پله‌هایی هستند که پیشینیان ساخته‌اند یا به بیان ساده‌تر، اینها سنتها و قراردادهای ادبی هستند که باید به آنها وقوف داشت اما در آنها نماند. با گذشتن از پلکان سنتهاست که اگر هنرمند در آن اوج به خلاقیت پردازد، یعنی خیز بردارد به آنجایی که نمی‌داند کجاست به این امید که به جایی برسد که بیرون از حیطه شناخته‌ها باشد، آن وقت می‌تواند امید داشته باشد که به خلاقیت رسیده است. در این کار به نظر من زبان‌شناسی می‌تواند به او کمک بکند؛ همین‌طور نشانه‌شناسی. چرا ما نویسنده خوب نداریم؟ برای اینکه بیشتر نویسنده‌های ما می‌خواهند از روی چیزهایی نسخه برداری کنند که وجود دارند، غافل از اینکه آنچه وجود دارد نمی‌تواند در آفرینش آنچه به دست هنرمند از نیست به هست می‌آید مؤثر باشد.

### یعنی انگار با لقاح مصنوعی خلق می‌کنند...

دقیقاً. خلاقیت را با صناعت اشتباه می‌گیرند. این لقاح مصنوعی که گفتید حتی در عرصه زبان هم مصادیق زیادی دارد. حتی در عرصه زبان هم اگر خود را در چارچوب دستور زبان و قواعد و قوانین و الگوهای زبانی محبوس کنیم، دیگر نمی‌توانیم از زبان استفاده عملی کنیم. ولی اگر اینها را بخوانیم، و آنگاه بدون خودآگاهی با آنها به سخن

گفتن یا به نوشتن پردازیم، به خلاقیت زبانی رسیده‌ایم. آن وقت است که ما چه بسا به یک سخنور خوب بدل شویم.

این چشم‌انداز میان‌رشته‌ای؛ یعنی تعامل زبان‌شناسی با نشانه‌شناسی و ادبیات، برای شیوه ارزیابی و سامان‌دهی فعالیت‌های فرهنگی‌ای مانند جوایز ادبی چه دستاوردهایی می‌تواند داشته باشد؟

سامان‌دهی به ادبیات به کمک زبان‌شناسی و نشانه‌شناسی به نظر من کار آسانی است. وضعیت بلبشویی که شما در مورد اعطای جوایز به آن اشاره می‌کنید واقعاً در جامعه فرهنگی ما وجود دارد. در بسیاری موارد همین وضع سبب می‌شود کتاب‌هایی برنده جایزه شوند که هیچ ارزشی ندارند یا برعکس، کتاب‌هایی حذف می‌شوند که ارزش بسیار دارند. علت هم بیشتر این است که برخی داوران یا هیچ ملاکی برای سنجش و ارزیابی ندارند یا ملاکشان بر تصوراتی استوار است که می‌پندارند وجه غالب در ادبیات امروز است. من در بعضی از این جلسات حضور داشته‌ام. خب این تشتت در آراء، خودش نشانه این است که در جامعه ادبی ما معیارها و ضابطه‌ها و سنجه‌های مشخصی وجود ندارد که همگی برون‌گرایانه باشند و لذا بتوان بر سر آنها به توافق رسید. هر کسی از زبان و ظن خودش کاری می‌کند و این در حالی است که ما به دو حوزه علمی مجهزیم که هر دو عمیقاً سرشت علمی پیدا کرده‌اند؛ هر دو به ابزارهای ریاضی و منطقی مجهزند؛ هر دو می‌توانند زمینه‌ای باشند برای رسیدن به معیارها و سنجه‌های مشترک در عرصه ارزش‌یابی‌های ادبی، یا لاقلاً می‌توانند زبانهای مختلف داوران را به هم نزدیک کنند در حدی که دست‌کم بتوانند حرف همدیگر را بفهمند. الان همه داورها تا حدود زیادی استنباطی است. البته هیچ نمی‌خواهم استنباط مردم فرهیخته را ناچیز بشمارم. در اکثر قریب به اتفاق موارد، من دیده‌ام که تحلیل‌های علمی و منطقی امروزی‌ها از هر جهت مؤید مدعای ارباب استنباط‌اند. و این نشان می‌دهد که استنباط‌های اهل ادب غالباً درست‌اند. اما حرف بر سر درستی یا نادرستی استنباطها نیست؛ بلکه بر سر این است که با استنباط نمی‌توان به توافق رسید؛ وگرنه به قول آن دو بزرگوار تاریخ ما و با اندکی دستکاری، آنچه ارباب احکام علمی می‌دانند، ارباب احکام استنباطی می‌بینند. نکته اینجاست که استنباط امری فردی است؛ گیرم درست باشد؛ و آنچه فردی است نمی‌تواند مبنای توافق در داورها واقع شود. حال آنکه احکام علمی چون مبتنی بر روشهای علمی و در چارچوب نظریه‌های علمی صادر می‌شوند، همگی

اموری جنبی و عامند؛ پس می‌توانند مبنای توافق واقع شوند؛ گو آنکه در نهایت، نادرست باشند. به نظر من، این غلبه روحیه استنباطی فردی برای امری جمعی است که سبب می‌شود از دو آدم خبره، یکی به یک اثر یگانه صفر بدهد و دیگری بیست.

آیا از میان نویسندگان، شعرا و منتقدان ادبی کسانی را سراغ دارید که مباحث زبان‌شناسی را «آگاهانه» به کار گرفته باشند؟

هم بله و هم نه. کسانی هستند که این رسم را باب کرده‌اند. اما پیش از آن بگذارید بگویم «پیرگیرو» در کتاب نشانه‌شناسی‌اش حرف مهمی می‌زند در این مایه که ادبیات و زبان به دلیل سرشت یکی احساسی و دیگری تعقلی‌شان، کاملاً روبروی یکدیگر قرار دارند. ادبیات متعلق به یک نظام نشانه‌شناختی عاطفی - احساسی - تخیلی است که در برابر نظام نشانه‌شناختی زبان جا دارد که نظامی عقلی - علمی - تجربی است. می‌گوید هرچه نظام نشانه‌شناختی زبان به عرصه ادبیات چنگ بیندازد و هر چه گوشه‌هایی از نظام ادبیات را از آن خود کند، نظام نشانه‌شناختی ادبیات هم به همان نسبت به عرصه‌های ناشناخته رو می‌آورد و از آن رهگذر، هم از زبان فاصله می‌گیرد و هم جبران قلمروهای از دست داده می‌کند. و این یعنی هرگز بین ادبیات و زبان یگانگی و یکسان‌سازی به وجود نمی‌آید. با این مقدمه اکنون می‌توان از کسانی یاد کرد که آگاهانه از زبان‌شناسی در ادبیات بهره گرفته‌اند. مرحوم خانلری یکی از چنین کسان است. خانلری یک زبان‌شناس بود و کتاب وزن شعر فارسی را بر آن اساس نوشت. در همان حال ترجمه‌هایی به شعر هم دارد و در عرصه انتقاد هم حتماً از دانش زبان‌شناسی خود بهره می‌گرفته است. ابوالحسن نجفی زبان‌شناسی است که بیشتر ترجمه می‌کند، اما در تحقیقات گسترده خود در زمینه عروض بهره بسیار از زبان‌شناسی برده است؛ گذشته از آن که در زمینه نظریه ادبیات هم ترجمه و تحقیقاتی زبان‌شناسانه دارد. شفیع کدکنی از رهگذر فرمالیسم روسی شمار زیادی از مبانی نشانه‌شناسی و زبان‌شناسی را برگزیده و مبنای تحقیقات خود قرار داده است. خوشبختانه از این مبانی در شعر او نشانی نیست و نباید هم باشد. شاعر باید قبل از آنکه شعرش را بگوید زبان‌شناسی خوانده باشد و آن را هضم کرده باشد تا در جوشش شعر، از آن مایه بگیرد.

شاید بد نباشد جهت بحث را کمی تغییر بدهیم: از دید یک زبان‌شناس مانند شما آیا اختلاط گونه‌های زبانی به اصطلاح فرودست - مثلاً گویش‌های غیر معیار فارسی -

در آثار ادبی مجاز است؟ چون به عقیده برخی نباید گونه‌های غیرمعیار را در شعر و داستان یا ترجمه آثار ادبی به کار برد. در اینجا نوعی تناقض‌نمایی دیده می‌شود. از یک طرف می‌گوییم گویشها باید حفظ شوند و از طرفی دیگر می‌گوییم باید برای کل کشور مثلاً مواد درسی یکسان (به زبان معیار) تهیه کنیم و گویشها نباید کتابهای درسی خاص خودشان را داشته باشند.

ببینید گویش واقعاً لزومی ندارد که، مثلاً، کتاب درسی خود را داشته باشد؛ چون هیچ گویشی آماده انجام چنین نقشی نیست. وانگهی، فرهنگ هر جامعه‌ای معمولاً در گویش‌های یکی از زبانهای آن جامعه متبلور یا انباشته می‌شود. همه جا این طور است. انگلیس را در نظر بگیرید که زبانهای مختلفی دارد: زبان ولش و زبان اسکاتلندی یا نوعی گالیک و همینطور زبان ایرلندی که نوعی گالیک است. اینها زبانهای اساساً مختلفی هستند ولی، علی‌رغم این چندزبانگی، در جامعه انگلستان هر کس هر کتابی می‌نویسد، به زبان فرهنگی آن جامعه، یعنی به انگلیسی می‌نویسد؛ حالا خواه آن کس اهل ولز باشد، خواه اهل اسکاتلند، خواه ایرلند. شاهکارهای ادبی همه جا در گویشهای معیار همانجا خلق می‌شوند. همیشه این طور بوده؛ از جمله در ایران و از دیرباز. قطران تبریزی به زبان فارسی شعر سروده؛ خاقانی هم؛ از آن طرف شروانی همینطور؛ و همینطور نظامی. این سنتی دیرپاست که همه در همه جوامع در چارچوب یک زبان رسمی که متعلق به همه است و درهانش به روی همه اقوام باز است آثار فرهنگی تولید کنند. و غافل نباشیم که از رهگذر همین همکاری همه اقوام مختلف در حوزه یک فرهنگ و در فضای یک زبان است که همه با هم هم‌دل می‌شوند. درست است که زبان فارسی در گذشته‌های دور متعلق به یک قوم خاص ایرانی بوده؛ ولی اکنون این زبان همان قدر متعلق به قوم فارس است که متعلق به اقوام ایرانی دیگر. همه این اقوام ایرانی در ایجاد فرهنگ ایران دخالت داشته‌اند؛ ناگزیر، در پاسداری آن هم همه مکلف‌اند. این یک واقعیت آشکار است. اما این زبان فارسی و فرهنگی که در آن متبلور شده چه رابطه‌ای باید داشته باشد با زبانهای ایرانی دیگر؟ این نکته حساسی است که درک آن می‌تواند به حل بسیاری مسائل کمک کند. به نظر من، رابطه سالم میان فارسی و زبانهای ایرانی دیگر هنگامی برقرار می‌شود که همه اقوام ایرانی به روشنی دریافته باشند که همه آنها اهل دو زبانند: یکی اهل زبان فارسی که زبان فرهنگ آنهاست و دیگر اهل زبان قومی که پاسدار هویت قومی آنهاست. در اینکه هر کسی به زبان قومی خود بنویسند، منفعتی نیست که هیچ، زبان نیز در آن هست. انصاف دهید که من ایرانی هم فرهنگ با کرد و بلوچ و ترک،



چرا باید از آفریده‌های ذهن این کسان محروم بشوم؟ کردها اگر به زبان کردی بنویسند و آذری‌ها به زبان آذری، از آنچه در زبان فارسی نوشته می‌شود هر دو قوم محروم خواهند شد. حال آنکه غنای زبان فارسی و غنای فرهنگ ایران حاصل قرن‌ها تلاش همه این اقوام است. ما از گذر یک زبان فرهنگی مشترک به همدلی می‌رسیم و از گذر زبانهای اقوام ایرانی به هم‌زبانی و هویت قومی. تردیدی نیست که رابطه فارسی با زبانهای ایرانی، دیگر رابطه ارباب - رعیتی نیست؛ نبوده؛ و نخواهد بود؛ بلکه این رابطه همواره رابطه اقوام هم‌فرهنگ بوده، از یک طرف و از طرف دیگر، رابطه حرمت به همه کسانی که در این فرهنگ یگانه به یگانگی رسیده‌اند. خب، این در مورد زبانهای اقوام ایرانی. ولی در مورد گویشها وضع چیز دیگری است. گویش به نظر من چیزی جز اشکال مختلف یک زبان یگانه نیست مثلاً گویش نایینی، یزدی، اصفهانی، یا لاری. گویشهای زبان فارسی شاخه‌های فرعی رود بزرگ زبان فارسی هستند که همه به درون زبان فارسی می‌ریزند و آن را قوی‌تر می‌کنند. این شاخه‌های فرعی را نباید رها کرد تا خشک شوند. چه با خشک شدن هر یک از این گویشها، زبان فارسی هم به همان نسبت ضعیف می‌شود و می‌پژمرد. از این گویشها باید از یک طرف در تقویت زبان فارسی استفاده برد و از طرف دیگر، با ضبطشان از فراموش شدنشان جلوگیری کرد. البته می‌توان با وام‌گیری از زبانهای بیگانه هم خون تازه‌ای در رگهای این زبان جاری ساخت. اما این عواقبی دارد که چندان خوشایند نیست.

### منظورتان این است که گروه خونی باید یکسان باشد؟

دقیقاً. از رهگذر استفاده از گویشهای مختلف، این کار بهتر صورت می‌گیرد. مثالی بیاورم: می‌دانید که من چندگاهی با جمعی از یاران فرهنگ می‌نوشتیم. در جریان آن کار، گاه با کمبود واژه فارسی روبه‌رو می‌شدیم. در رفع آن کمبودها گاه با یک ظرافتی سعی می‌کردیم از امکانات گویشهای مختلف استفاده کنیم. برای نمونه، مفهومی در زبان انگلیسی هست که از آن به نام ballad یاد می‌کنند؛ و آن نوعی شعر است از انواع شعرهای اروپایی. خب ballad در واقع شعری است که با آواز خوانده می‌شود و توسط شاعرانی سروده می‌شود که معمولاً عامی هستند و از میان مردم می‌آیند؛ به عبارت دیگر، جزو خواص دنیای شعر نیستند. (با خنده) حال توی بوشهر و آن دور و برها یک کلمه‌ای هست که می‌تواند معادل خوبی برای آن نوع شعر باشد؛ و آن کلمه «شروه» است که احتمالاً صورت واگشته «شعرآواز» باید باشد، ولی معلوم نیست. آنچه معلوم

است این است که همین کلمه توانست یک مشکل از مشکلات واژگانی ما را حل کند...

خلایی را پر کند.

دقیقاً. این خلأ چگونه پر شد؟ با بهره‌گیری از امکانات یک گویش فارسی. همین طور، در جایی دیگر به واژه bedding برخوردیم. این واژه انگلیسی در واقع امر به معنی آن مجموعه از وسایلی است که برای خوابیدن به کار می‌رود. برای bedding در زبان فارسی معیار کلمه‌ای نبود. ولی در گویش یکی از دهات جنوب، دور و بر جایی که من از آن می‌آیم یک معادل دقیق برایش داریم به نام «پوشن». به هر حال این گونه استفاده‌ها از گویشهای مختلف موجب غنای زبان فارسی معیار می‌شود؛ و منظور من از این که عرض کردم، گویشها حکم شاخه‌ها و نهرهای فرعی فارسی را دارند، درست همین است.

کمی هم در مورد جایگاه دیگر رشته‌ها در زبان‌شناسی و وضعیت آموزش مباحث میان‌رشته‌ای در گروه‌های زبان‌شناسی توضیح بدهید.

در گروه‌های دانشگاهی، چه در ایران چه در جاهای دیگر، خیلی به این چیزها توجه نمی‌شود. در مطالعات میان‌رشته‌ای چرا. در ایران پرداختن به مسائل کاربردی یا میان‌گروهی در گروه زبان‌شناسی خیلی بیشتر از جاهای دیگر رایج است. جاهای دیگر خیلی تخصصی کار می‌کنند. مثلاً کسانی مانند لیبر، دیشلو، هله، آرونوف و خیلی‌های دیگر منحصراً روی صرف متمرکز می‌شوند، کسانی هم منحصراً روی واج‌شناسی یا نحو متمرکز می‌شوند. حتی برای هر یک از این سطوح دپارتمانهای مستقل دارند. در ایران لااقل در برخی دانشگاهها به موضوعهای میان‌گروهی مثل «ادبیات از دیدگاه زبان‌شناسی» یا «نشانه‌شناسی» توجه می‌شود. اما اگر از من بپرسید به نظر من، زبان‌شناسی بدون درگیر شدن با رشته‌های دیگر هرگز به جایی نمی‌رسید. وارد کردن مطالب حوزه‌های دیگر به حوزه زبان‌شناسی فضای تازه‌ای برای زبان‌شناس فراهم می‌کند و امکان مغتنمی برای به کار بستن این علم در مسائل فرهنگی به او می‌دهد.

پس زبان‌شناسی در ایران نسبت به جاهای دیگر دموکرات‌تر عمل می‌کند و به

دور و بر خودش هم نگاه می‌کند...؟!

حتماً! زبان‌شناسی همواره به رشته‌های دیگر روی آورده است؛ گو آن که خود در بسیاری از رشته‌ها مطرود است. مثلاً در رشته فلسفه؛ من ندیده‌ام از آن استفاده‌ای

بکنند، در حالی که زبان‌شناسی می‌تواند خدمات بسیاری به فلسفه کند. از طرف دیگر، زبان‌شناسی به فلسفه فراوان توجه داشته و دارد. همین‌طور زبان‌شناسی می‌تواند در حوزه‌های باستان‌شناسی، مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی، آموزش زبان فارسی، آموزش زبان‌های خارجی و غیره منشأ خدمات ارزنده‌ای باشد. اما در کمتر حوزه‌ای از آن بهره‌گیری می‌شود. غم‌انگیزتر از همه اینکه از خدماتی که زبان‌شناسی می‌تواند در اختیار بگذارد محروم مانده است و زبان‌شناسان هم محروم مانده‌اند از خدمتی که می‌توانند به زبان و ادبیات خود کنند.

### آیا زبان‌شناسی از زمان پاگرفتنش در ایران توانسته است بومی شود؟

با توجه به سرشت سنتی و ناپذیرای جامعه ایران، می‌توان گفت که زبان‌شناسی تا حدودی در بومی شدن موفق بوده است. ولی به صورت ایده‌آل هنوز نه. جامعه ما جامعه‌ای سنتی است. جوامع سنتی نظامی بسته دارند که خود متشکل از دستگاه‌های بسته است. دستگاه‌ها و نظام‌های بسته اساساً پذیرای پدیده‌های تازه یا هر نوع تغییر و تحول نیستند. خب با توجه به سرشت بسته جامعه سنتی ایران فکر می‌کنم زبان‌شناسی «خیلی» بخت یارش بوده که توانسته همین مقدار هم در جامعه نفوذ پیدا کند و طی دو-سه نسل برای خودش جایی باز کند. فکر می‌کنم راز این توفیق زبان‌شناسی در عنایتی است که افراد بنام به آن داشته‌اند. اینان اعتبار خودشان را در اختیار زبان‌شناسی گذاشتند. و زبان‌شناسی از برکت وجود آنان راحت پذیرفته شد. یکی از این افراد بنام دکتر خانلری بود که عروض فارسی و دستور و تاریخ فارسی را بر مبنای زبان‌شناسی به تحریر درآورد. وقتی چنین پیشکسوتی وارد میدان شد و از زبان‌شناسی عملاً حمایت کرد، لاجرم دیگران هم از او پیروی کردند. مرد بنام دیگر مرحوم محمد مقدم بود. او هم درست همین کار را کرد. مرحوم مصطفی مقربی یکی دیگر از این صاحب‌نامان بود که آب در آسیاب زبان‌شناسی ریخت. از درون نسل بنده هم کسانی چون صادقی، باطنی و ثمره به رونق این علم نوپا همت گماشتند. اخیراً صاحبان رشته‌های دیگر هم با وقوف به اینکه زبان‌شناسی می‌تواند برای رشته‌های آنان کاری بکند، از زبان‌شناسان دعوت به همکاری می‌کنند، از آن جمله‌اند نویسندگان کتاب‌های درسی، فرهنگستانها، ناشران، متخصصان پزشکی و به‌ویژه در زمینه گفتاردرمانی و نظایر اینها. می‌شود دید که زبان‌شناسی در جامعه جا باز می‌کند. این حکم در جوامع پیشرفته‌تر هم صادق است، چه رسد به جامعه سنتی ما.

## وضعیت این زبان‌شناسی خوشبختانه بومی شده (به گفته شما) نسبت به وضعیت جهانی زبان‌شناسی چگونه است؟

در عرصه نظر زبان‌شناسی در کشور ما خوب پیش رفته ولی در عرصه عمل نه. متأسفانه نسل بعد از ما - اگر کسانی مثل دکتر صفوی را هم جزء نسل ما به حساب بیاورند - خیلی کمتر در جهت اشاعه زبان‌شناسی در جامعه کار کرده‌اند. دکتر باطنی پیش از آن که واژگان‌نگار بشود، دهها کتاب و مقاله بیرون آورد، دکتر صادقی هم همینطور، و دکتر ثمره به همچنین. همه اینها غم زبان فارسی و فرهنگ فارسی را داشتند، غمخوار آن بودند و خیلی زود زبان‌شناسی را به کار آن زبان و فرهنگ کردند. حال بسنجید با زبان‌شناسان این دوره زمانه که اینان چنان مسحور نظریه شده‌اند که فراموش کرده‌اند شرف و اعتبار نظریه چیست.

آنچه گفتید ما را به پرسش آخر می‌رساند: سیر تحول مکاتب زبان‌شناسی و به طور کلی علوم انسانی، در سطح جهان اکنون به تقابل مطالعات شناختی جدید با دیدگاه‌های صورت‌گرای رایج در گذشته انجامیده است. زبان‌شناسی شناختی خود از دل نقش‌گرایی سر برآورده و زبان‌شناسی زایشی نیز نمونه‌اعلای نگرشی صورت‌گراست. آیا تقابل این دو پارادایم اکنون در زبان‌شناسی بومی ایران هم به چشم می‌خورد؟

بله، خیلی هم به چشم می‌خورد. اجازه بدهید بگویم که همین دیشب آخرین صفحه از کتابی را که در دست ترجمه داشتم به پایان رساندم. کتاب بسیار ارجمند و جالبی است، و به‌خصوص از نظر نکته‌ای که شما مطرح کردید درباره صورت‌گرایی و گرایش بیمارگونه آن در پرداختن به فرم آن هم در معنی ریاضی آن. یک جنبه جالب در آن کتاب از نظر سؤال شما این است که سورن به درستی می‌گوید کار صورت‌گرایی مبتنی بر ریاضیات به ویژه از زمان هریس و بعداً چامسکی خیلی بالا گرفت. در نتیجه، نظریه‌های فراوانی در این حوزه ارائه شده که همگی به لحاظ ریاضی و فرمول‌های حساب شده دقیق خیلی قوی هستند ولی آنقدر مثل ریاضیات مجرد و انتزاعی شده‌اند و آنقدر از واقعیتها دور افتاده‌اند که دیگر به درد هیچ چیزی جز بازی‌های ذهنی نمی‌خورند، تازه اگر نگوئیم تخیلی. سورن دقیقاً می‌گوید کار چامسکی دارای وجهتی ریاضی‌گونه است و ویژگی‌های ریاضی‌گونه بسیار زیادی دارد. ولی آنقدر ظریف و دقیق است که در جهان

واقعی ما نمی‌تواند کارآیی داشته باشد. و جالب اینجاست که سورن خود تا حدود زیادی پیرو مکتب زایشی و گشتاری چامسکی است. اما این انصاف را دارد که نقص مکتبی را آشکار کند که از آن خود اوست. سورن می‌گوید هرچه فعالیت‌های میان‌رشته‌ای بیشتر شده و در نتیجه همگان می‌خواهند از زبان‌شناسی بیشتر استفاده عملی ببرند، به همان نسبت بُعد نقش‌گرایی بر بُعد صورت‌گرایی بیشتر غالب شده است؛ و نظریه زبان‌شناسی شناختی از دل همین نیاز دارد شکل می‌گیرد و به وجود می‌آید. البته سورن به بحث در این خصوص نمی‌پردازد، می‌گوید زبان‌شناسی شناختی هنوز به یک شکل نهایی نرسیده است که او بتواند به عنوان یک منتقد آن را نقد کند. می‌گوید این نظریه هنوز در حال تکوین است. سورن می‌گوید این تحولی که در حال به وجود آمدن است و همچنان دارد کفه ترازو را به سود نقش‌گرایی و به خصوص نظریه زبان‌شناسی شناختی می‌چرباند، صرفاً ناشی از آن است که نظریه گشتاری و زایشی با آنکه خیلی زیباست ولی نمی‌توان از آن استفاده عملی کرد.

ولی به نظر می‌رسد هنوز در ایران تمایل به صورت‌گرایی خیلی بالاست.

بله، «خیلی» بالاست. فقط در دانشگاه تربیت مدرس است که نظریه شناختی وجه غالب مطالعات زبان‌شناختی درآمده است. در سایر دانشگاه‌ها هنوز وجه غالب همان است، صورت‌گرایی است. دانشگاه علامه طباطبایی هم تا حدودی به نقش‌گرایی متمایل شده ولی نه چندان. در دانشگاه تهران نقش‌گرایی خیلی قوی بود ولی ریزه ریزه به صورت‌گرایی محض رسیده است.

یعنی برعکس جریان‌های جهانی حرکت می‌کند؟

بله. چون نه تنها زبان‌شناسی شناختی، بلکه نظریه‌های موجود در حوزه رده‌شناسی زبان هم دارد همانند نظریه شناختی به رویکردهای صورت‌گرا حمله می‌کند؛ منتها از جبهه‌ای دیگر.